

هوشنگ مرادی کرمانی

مشت بر پوست



نشر معین



فقط کله‌ها. فقط کله‌ها را می‌دید. کله‌ها از دور، از ته بازار، می‌آمدند و از کنارش رد می‌شدند. تا چشم کار می‌کرد کله بود. همه جور کله‌ای، طاس، پُرمو، کم‌مو، بی‌کلاه، باکلاه، کلاه نم‌دی، سربازی، پشمی، پاره‌پوره، کج و کوله. نونوار.

کله‌های پیچیده توی چادر، چارقدا^۱، چارقده‌های ابریشمی، رنگ به رنگ. جلوی چارقدها سکه آویزان بود. سکه‌های ریز و درشت، زرد و سفید، براق.

گاه کله‌ای پیش می‌آمد، دستی بالا می‌آمد و سکه‌ای می‌گذاشت کف دست پدر. پدر می‌جنجید، قد بلندی داشت. از جلوی دکان‌ها رد می‌شد. «موشو» آن بالا، روی شانه‌های پدر نشسته بود. شانه‌های پدر تکان‌تکان می‌خورد. پیچ و تاب می‌خورد. پاهایش از شانه‌های پدر آویزان بود. گاهی خوابش می‌گرفت. پلک‌هایش سنگین می‌شد.

کله‌ها، پیراهن و شلوار، کتری‌ها، کفش و کیف آویخته بر در و دیوار دکان‌ها، دور و دورتر می‌شدند، موج برمی‌داشتند، سنگین می‌شدند و

۱. چارقدا = روسری.

لای پلک‌ها، میان خواب و بیداری آرام می‌گرفتند.

موشو پیشانی‌اش را می‌گذاشت روی کله‌ی پدر و می‌خوابید. به بوی گردن و چسباندن دماغش به خال سیاه و گوشتی پشتِ گوش پدر، عادت کرده بود و همین جور به صداهای بازار، مهممی مشتری‌ها و کاسب‌ها، بیابا و بُروی باربرها و صدای جرق و جریق چرخ‌دستی‌هاشان عادت داشت. صدای زنگوله‌ی دوچرخه‌ها، ناله و التماس گداها، شعرخوانی درویش‌ها، داد و فریاد دست‌فروش‌ها و دوغ و شربت‌فروش‌ها، بیدارش نمی‌کرد.

صدای تنبک و آواز پدر در میان صداهای بازار راه پیدا می‌کرد و از این سر بازار تا آن سر می‌رفت. اگر «موشو» بیدار بود همراه آواز پدر و صدای تنبک دست می‌زد. با دستهای کوچولوش، و مردم به پدر بیشتر پول می‌دادند. پدر می‌خواند و تنبک می‌زد:

اوهوی... اوهوی

«موشو» جونم

دست کوچولو

پاکوچولو

جون دلو^۱

نازنگلو^۲

ای... بلبلو^۳

برگ هلو...

قد تو برم

ناز تو برم

صدای آواز تو برم

بازار تابستان‌ها خنک بود، زمستان‌ها گرم بود. نم نداشت. قدم به قدم، دکان به دکان، گذر به گذر بو داشت. بوی پشمک توی سینی جلو قنادی‌ها. بوی نقل و نبات. بوی زیره، بوی تخمه و نخودچی تازه بو داده، بوی کباب، در ناهار بازار.

بازار سایه روشن بود، لوله‌های کُلفتِ نورِ آفتاب از سقف گُنبد گُنبدی‌اش پایین می‌آمد و مهممی مردم و بوهای بازار را بالا می‌برد. گرد و غبار در نورشان شناور بود.

پدر تنبک می‌زد. جلوی هر دکان می‌ایستاد و می‌زد و می‌خواند:

سلام کردم، سلامی بر جمالت

خدا برکت بده، خوش باشه حالت

به «موشو» هم بده چیز ز مالت

که تا برکت کند پول حلال

پدر گاهی نُقلی، نخودچی کشمشی، دانه‌ی خرمایی، انجیر خشکی از سبد و سینی دکانی برمی‌داشت و می‌داد به «موشو».

کله‌ی کوچولو، گوش‌های بزرگ، پوزه‌ی باریک، چشم‌های ریز و نگاه تیزش عین «موش» بود. دهانش مثل موش مدام می‌جنبید. این بود که «موشو» صدایش می‌کردند.

موشو سال‌ها روی شانهِ پدر نشسته بود، صبح تا شب. چسبیده بود به شانهِ‌ها و گردن پدر، با تنِ پدر یکی شده بود. دست زده بود و پدر تنبک زده بود. بزرگ‌تر که شد، سنگین شد. پدر پیر و بیمار شد. شانهِ‌هاش قوت نداشت، خسته شد، نفس نداشت، صدایش در نمی‌آمد، دراز به دراز کنار بازار می‌خوابید. موشو از دکانی چای می‌گرفت، توی چای شیرهِی تریاک می‌ریخت، به هم می‌زد، آب می‌کرد و می‌ریخت تو حلق پدر. پدر چشم‌هایش را می‌بست، حالش کمی بهتر می‌شد. پا می‌شد. موشو را می‌گذاشت روی شانهِ‌هایش و راه می‌افتاد.

۲. نازنگلو = عزیز کرده، نازک نارنجی.

۱. جون دلو = جان دلم.

۳. بلبلو = بلبل

کم کم موشو از روی شان‌های پدر پایین آمد. همپای پدر راه رفت. همراه صدای تنبک دست زد. بعد، خودش تنبک زد. پدر کنار بازار و کوچه و خیابان می‌خوابید. حالش خوش نبود. موشو بالای سرش می‌نشست پدر را نگاه می‌کرد و تنبک می‌زد. حال پدر روزبه‌روز بدتر شد. نفسش می‌گرفت. رنگش زرد و سیاه می‌شد و موشو نمی‌دانست چه کند. از چای و شیرهی تریاک هم کاری ساخته نبود.

۲

موشو خوب تنبک می‌زد. از پدرش یاد گرفته بود. تنبک سنگین نبود. اما بزرگ بود. روی زانو، توی بغلش درست جا نمی‌گرفت. دست‌هایش کوچک بود. انگشت‌هایش بلند بود؛ از بس کشیده بودشان تا به پوست تنبک برسد. حرکت‌های تند و چابک دست و بازو و انگشت‌هاش روی پوست صاف و کشیده‌ی تنبک غوغا می‌کرد. صدای تنبک زیر انگشت‌هاش نرم و گرم و گیرا بود و به گوش و دل می‌نشست. موشو کنار بازار می‌نشست و سرش پایین بود. از زیر چشم پاها را می‌دید و کفش‌ها را، نعلین‌ها، گالش‌ها، گیوه‌های گنده‌ی روستایی، پوتین‌ها و پاهای برهنه و کفش‌های پاره‌ی بچه‌ها را، بچه‌هایی که گریه می‌کردند، کتک می‌خوردند، دستشان توی دست پدر و مادرشان بود، کشان‌کشان از میان جمعیت برده می‌شدند. موشو سر و گردنش را به چپ و راست می‌چرخاند و تنبک می‌زد و می‌خواند:

گل سرخ و گل زرد و گل یاس
عجایب دختری همسایه‌ی ماست
ز هر انگشت او ریزد هنرها